

مقالات و بررسیها، دفتر ۷۲، زمستان ۸۱، ص ۱۳-۳۳

پدیده‌های ایرانی در زبان و ادبیات عرب

آذرتاش آذرنوش

دانشکده الهیات و معارف اسلامی

چکیده:

رابطه زبان فارسی و عربی را در سه سطح باید بررسی کرد: تأثیر عربی در فارسی، فارسی در عربی، ادبیات تطبیقی. در این مقاله که به مرحله نخست می‌پردازد، نشان داده شده که از دوران ساسانی (=جاهلی عرب)، زبان عربی تعدادی واژه فارسی (۱۰۵) واژه شناسائی شده) با مفاهیم آنها وام گرفته است. طی چهار قرن نخستین اسلامی، وام واژه‌های فارسی در عربی سخت کثرت یافت، چندان که تعداد آنها را می‌توان بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ کلمه برآورد کرد. علاوه بر واژگان، فرهنگ ایرانی نیز با شدت و کثرتی چشم‌گیر به جهان عرب راه یافت و فرهنگ تازه عظیمی پدید آورد که پس از این، باید «فرهنگ اسلامی» خواند نه «عربی».

کلید واژه‌ها: فرهنگ ایرانی، فرهنگ عربی، وام واژه فارسی، عربی در ایران، فارسی در عربی.

رابطه میان فرهنگ و زبان عربی و فارسی را در سه مرحله باید بررسی کرد: ۱- تأثیر ایران و زبان فارسی بر زبان عربی و چگونگی بروز آن، ۲- تأثیر زبان و فرهنگ عربی بر فارسی و چگونگی بروز آن، ۳- ادبیات تطبیقی که فرایند دو مرحله نخستین و از حوزه کار ما خارج است.

در حقیقت ما سر آن داریم که در صحنه زیانشناختی ایران در قرن‌های نخستین اسلامی که طرحی پژوهشیست، به مرحله دوم پردازیم و بیان کنیم که چگونه زبان عربی بر سراسر سرزمین ایران سایه‌ای سخت سنگین درافکنده بود و چگونه زبان

فارسی توانست پس از کشاکشی جانکاه پرده‌های فرهنگی - اجتماعی را بدرد و زبان یکی از عظیمترین فرهنگ‌های جهان گردد.

اما اگر در این پژوهش کار را با بحث فارسی در عربی (مرحله نخست) آغاز نکنیم، دو عیب در کارمان پدید خواهد آمد. نخست آنکه خواننده خواهد پنداشت که امواج فرهنگی / زبانی، پیوسته جریانی یک سویه، از غرب به شرق داشته‌اند و ایران همواره فرهنگ پذیر بوده نه فرهنگ ساز. عیب دوم امری بنیادینست، از این قرار که از اواخر سده یکم قمری توده عظیمی از مایه‌های فرهنگی و زبانی ایران، از جنبه‌های مادی و اداری گرفته تا جنبه‌های اخلاقی و ادبی، به جهان عرب راه یافت و در همه جا، از جمله در ادبیات عرب جلوه گر شد. سپس چون این ادبیات به سرزمین‌های شرقی راه یافت، فرهیختگان ایران که زبان عربی نیز می‌دانستند، با مفاهیمی مواجه گشتند که یا به سنت‌های باستانی خود ایشان تعلق داشت و یا با الگوهای هنری و عاطفیشان همساز بود. همین امر، در کنار انگیزه‌های دینی، پذیرش عربی را به عنوان زبانی فراگیر و مشترک میان همه مسلمانان، برایشان آسان‌تر می‌کرد.

از آنجا که دامنه کار بسیار گسترده است، ما اینک کار خود را به زبان و ادب عربی منحصر می‌سازیم و امیدواریم این مقاله را که بسیار فشرده نگاشته‌ایم، در کتاب آینده خود باز شکافیم و همه جزئیات لازم را بر آن بیفزاییم.

رابطه میان ایرانیان و تازیان به دوران هخامنشی باز می‌گردد و در عصر اشکانی ادامه می‌یابد. اما آنچه مورد نظر ماست، همانا زبان عربی است که دو سه قرن پیش از اسلام پدیدار شد و به صورت زبان یگانه همه قبائل (علی رغم گوناگونی لهجه‌ها) در آمد. به این جهت است که ما سخن را با عصر جاهلی - عصر ساسانی آغاز می‌کنیم.

۱- دوران جاهلی

تاریخ ساسانیان به دلائل سیاسی و جنگ با روم، هیچگاه از تاریخ اقوام یا کشورهای کوچک آرامی - عربی که در نواحی شام پدید آمده بود، جدا نمی‌بود. نبطیان بطراء (پترا) که زبانشان تقریباً عربی و خطشان مادر خط عربی است، غالباً با ساسانیان در نبرد بودند و گاه نیز تابع ایشان (در باره تاریخ نبطیان و واژه نبطو، نک: کاتینو، «نبطیان»؛ کامرر، «پترا»؛

جواد علی، ج ۳ بخش اول کتاب). تدمریان بیشتر از روم اطاعت می‌کردند، اما در آثاری که از ایشان باقی مانده، ملاحظه می‌شود که برخی جنبه‌های هنری، زیورآلات و لباس‌های ایشان بیشتر به آثار ایرانی شبیه است. یکی از شهریاران ایشان به نام اذینه، به تقلید ساسانیان، خود را «ملک ملکا» (شاهنشاه) می‌خواند (مشکور، فرهنگ، ص ۹۴۱؛ جواد علی، ۹۷/۳). یکی دیگر از ایشان به نام ورود (word)، با عنوان ارجید (ارگید) که در اصل لقب اردشیر بابکان بود، چندی بر تدمر حکم راند (طبری، ۸۲۳/۲، ۸۶۹). اما این تمدن‌ها در اواخر قرن سوم میلادی نابود شدند و جای خود را به اعراب غسانی دادند که دست‌نشانده رومیان و دشمن سرسخت ایرانیان بودند.

در مقابل اعراب غسانی، ساسانیان اقوام لخمی را در نزدیکی پایتخت خود، بر حاشیه صحرای عربستان جای دادند. این اقوام در شهر حیره، پادشاهی نسبتاً ارجمندی تشکیل دادند و توانستند حدود ۳۰۰ سال از مرزهای ایران در مقابل حملات تازیان و حتی رومیان پاسداری کنند. حیره چندان اعتبار یافت که گویند نعمان اول قصر «خورتق» را ساخت تا بهرام پنجم (بهرام گور) برای آموزش‌های لازم به آنجا فرستاده شود؛ یا گویند به یاری همان شهریار عرب بود که این شاهزاده تاج شاهی را دوباره به چنگ آورد (نک: تقی زاده، جزوه ۲، ص ۱۹؛ ماسینیون در EI² ذیل Khawarnak).

این شهر از یک سو انبوه شاعران عرب را به جانب دربار شاهان بخشنده خویش جلب می‌کرد، و از سوئی مرکز آمیزش ایرانیان با اعراب بود. احتمالاً در این شهر مکتب‌هایی برای آموزش زبان فارسی و عربی برقرار شده بود؛ نیز همین جا بود که اعشی با فرهنگ ساسانی آشنا شد؛ عدی شاعر و خاندانش که مترجمان زبان عربی - فارسی و کارگزاران امور اعراب در دربار ساسانی بودند نیز در همین شهر مسکن داشتند. درباره کار مترجمی عدی چندین روایت در کتاب‌های عربی نقل شده است، اما در دیوانش که البته به شعر جعلی و تحریف شده آکنده است، نشان ایران چندان فراوان نیست. وی گاه به شیوه جاهلیان اندرز می‌دهد و مردمان را از مرگ و عاقبت کار می‌ترساند، زیرا «خسروان نیرومند، کسری انوشیروان و پیش از او شاهپور»، با همه قدرت این جهانی، فناگشتند، و یا سپاه «آزادگان» (بنی الاحرار) به کام مرگ رفتند. مجموعه کلمات معرب در دیوان او از ۱۸ تا ۲۰ کلمه تجاوز نمی‌کند (آذرنوش، «ایران...

در شعر عدی...». بدیهی است که این مقدار کلمه و اثر فارسی در شعر مترجم رسمی دربار ساسانی سخت ناچیز است و علت آن نیز بی‌گمان نابود شدن بخشی از اشعار او و تحریف بقیه است.

در عوض اُعتشی، شاعر بزرگ عرب که گویا چندی در حیره زیسته، اطلاعات بیشتری به دست می‌دهد. وی بارها از «کسری شهنشاه»، شاپور الجنود، بنی الاحرار و جز اینها نام برده، یک بار به حضور وهریز در یمن اشاره می‌کند (دیوان، قصیده ۵۴) که هنگام ورود به قصری، چون نخواست سر پرچم خود را پایین بیاورد، بفرمود در را ویران کردند؛ موضوع اصلی ۴ قصیده از قصائد او (شماره های ۲۶، ۴۰، ۵۶، ۶۲) نبرد معروف ذوقار است که در آن اعراب بر دسته‌ای از سپاه ساسانی چیره شدند و اعراب پیوسته به سبب این پیروزی بر خود بالیده‌اند. وی در این اشعار به شکست دادن بنی الاحرار و کشتن هامرز اشاره کرده و گاهی سپاهیان کسری (که مروارید به گوش بسته‌اند) و لباس و زره و خود آنان را وصف نموده است. اینک ملاحظه می‌شود که این اشعار، علی‌رغم تردیدی که در صحت آنها کرده‌اند، باز منابع تاریخی ارزنده‌ای به شمار می‌آیند. اما اهمیت اُعتشی برای کار ما بیشتر در کلماتی است که از زبان فارسی به وام گرفته است. این کلمات در دیوان دیگر شاعران معمولاً از ده دوازده کلمه در نمی‌گذرد، ولی دیوان او بر بیش از ۶۰ کلمه فارسی شامل است (نک: آذرنوش، «ایران... در دیوان اُعتشی»).

زمینه ارتباط میان دو قوم به حیره منحصر نبود. ساسانیان در سراسر مرزهای جنوبی ایران، حتی در کرانه‌های غربی خلیج فارس، انبوهی شهر و پادگان (=زیستان) بنا کرده بودند و در آنها سپاهیان ساسانی همراه با سپاهیان عرب می‌زیستند. بحرین از مراکز مهم بود و یکی از مشهورترین مرزبانان آن، آزاد افروز پسر گشتسب است که چون دست و پای اعراب را قطع می‌کرد، مُکعبَر لقب گرفته بود (حمزه، ص ۱۱۶، ترجمه فارسی، ص ۱۴۲؛ طبری، ۱/۹۸۵).

یمن نیز زمینه فرهنگی خوبی عرضه می‌کند، زیرا می‌دانیم که از سال ۵۷۰م. آن دیار به فرمان انوشیروان و به دست سردارش وهریز گشوده شد. ایرانیان که در آنجا نیز به بنی الاحرار شهرت داشتند، تا عصر اسلام بر یمن حکم راندند و سخت مورد احترام مردم

یمن و شخص پیامبر اسلام(ص) قرار گرفتند. اهمیت ایشان بخصوص در آن است که بی‌درنگ ندای اسلام را لیک گفتند و یکی از خطرناک‌ترین قیام‌های ضد اسلام را که به دست پیامبر دروغین اسود عنسی پدید آمده بود، سرکوب کردند. در این کار کسانی به نام‌های گشنسپ، داذویه و پیروز سخت مؤثر بودند. گویند این پیروزی چندان حضرت پیامبر(ص) را شادان کرد که فرمود: «عنسی کشته شد. او را مردی از خاندان خجستگان بکشت. گفتند: چه کس؟ فرمود: فیروز، فیروز پیروز شد.» (طبری، ۱/۱۸۶۳).

دین‌های ایرانی نیز در عربستان بی‌تأثیر نبوده‌اند؛ روایات تاریخی نشان می‌دهند که گروهی از بنی تمیم زرتشتی، و گروهی از قریشیان مانوی شده بودند (نک: مقدسی، البدء، ۴/۳۱ که مزدکیت را نیز افزوده است؛ نیز آمین، ۱۰۷؛ حتی، ۱/۱۱۴).

اینک با ملاحظه این همه رابطه میان قوم فرهنگ یافته ایرانی و اعرابی که در درجه پایین‌تری از فرهنگ قرار داشتند، انتظار می‌رود که رگه‌های ایرانی در همه آثار عرب هویدا باشد. اما سه عامل باعث شده است که حال غیر از این گردد. نخست آنکه ما از دوران جاهلی، غیر از انبوهی شعر، سند روشن دیگری نداریم. دوم آنکه «العربیة الفصحی» یا زبان مشترک میان قبائل عرب، به نوعی دژ استوار بدل شده بود که عناصر بیگانه را به زحمت در خود می‌پذیرفت. سوم آنکه این اشعار قرن‌ها به صورت شفاهی نقل می‌شده‌اند و در این که همه آنها دچار تحریف شده‌اند و بیشترشان نیز از جعلیات شاعران صدر اسلام است تردید نداریم.

با این همه، بررسی کلمات فارسی و بار معنایی آنها در شعر جاهلی، اساسی‌ترین راه تحقیق در باره تأثیر زبان فارسی در عربی به شمار می‌رود. ما همه شعر جاهلی را بررسی کرده و از آن ۱۰۵ کلمه فارسی به دست آورده‌ایم. این کلمات گاه بسیار کهنه‌اند و از زبانهای دیگر سامی به عربی رفته‌اند. برخی، واژه‌های غیر ایرانی‌اند که نخست ایرانی شده سپس به عربی نفوذ کرده‌اند. تعدادی نیز پهلوی‌اند که اعراب مستقیماً از ایرانیان وام گرفته‌اند (برای فهرست کامل این کلمات، نک: آذرنوش، راه‌های نفوذ، ص ۱۲۲-۱۴۴؛ تفضلی، «Iranian Loanwords»).

۲- آغاز اسلام

بدیهی است که در آغاز اسلام باید دید که در قرآن کریم چه چیز درباره ایران و

ایرانیان نقل شده است. این امر شاید به دو مورد منحصر باشد: یکی آیاتی است که در آنها از اساطیر اولین سخن رفته. ظاهراً مراد از این اساطیر، همانا افسانه‌های کهن پارسی است که شخصی به نام نَضْر بن حارث در حیره آموخته بود. وی از مردم می‌خواست که از سخنان حضرت پیامبر(ص) رو برتابند و به داستان‌های «رستم و اسفندیار» که به گمان او شیرین‌تر و شنیدنی‌تر از آیات الهی بود، گوش فرادهند (ابن هشام، ۱/۳۰۰، ۳۵۸). مورد دوم، آیات ۱-۷ سوره روم است (غُلِبَتِ الرُّوم...) که به جنگ‌های ایران و روم و پیروزی ایرانیان در آغاز و شکست در آخر اشاره دارد. بعلاوه چند کلمه فارسی نیز در قرآن کریم آمده است: واژه‌های فارسی قرآن، ۱۰ تا ۱۵ کلمه برآورد شده که برخی را در شعر جاهلی نیز می‌توان یافت و برخی دیگر احتمالاً نخست در قرآن به کار آمده‌اند (از آن جمله است: استبرق، نمرق، ابریق، سراج، سلوار، فردوس، ورد... در این باره نک: جفری، واژه‌های دخیل).

خوب است به سلمان فارسی نیز اشاره کنیم که گویا اطلاعات لشکری و سیاسی او برای مسلمانان آن روزگار سودمند افتاده بود. از جمله او حفر «خندق» (از پهلوی کندگ) را به ایشان آموخته بود (هرچند این کلمه در شعر جاهلی هم آمده است، نک: طبری، ۳/۱۴۶۵؛ ماسینیون، همانجا؛ آذرنوش، همانجا). وی پس از رحلت حضرت پیامبر (ص) و انتخاب ابوبکر به خلافت، جمله‌ای به فارسی بیان کرد که در همه روایات مذکور است: «کردید و نکردید». دو سه کلمه فارسی هم به خود حضرت رسول منسوب است که شاید بعدها به ایشان نسبت داده باشند.

۳- قرن اول

در این قرن، ایران به دست اعراب فتح شد و انبوهی ایرانی به صورت برده و مولی به جهان عرب انتقال یافتند و طبقه عظیم موالی را پدید آوردند. پس از اندک زمان، دیگر هیچ زمینه‌ای در تمدن اسلامی باقی نماند که ایرانیان را در آن سهمی عمده نباشد. برخی گویند که عمر، سازمان اداری را به تقلید از رومیان بنا نهاد. اما نام ایرانی این اداره (دیوان) و حضور گروهی از سرداران اسیر ایرانی در مدینه که احتمالاً عمر را راهنمایی می‌کردند، نشان از آن دارد که دیوان خلافت بیشتر به شیوه ساسانی تدوین

شده بود نه رومی، خاصه که دیوان خراج عراق تا سال ۷۸ق. همچنان به زبان فارسی بود و ترجمه آن که به دست ایرانی‌ها انجام شد، اندوهی جانکاه بر دل متولی آن مردان شاه پسر زادن فرخ افکند (بلاذری، ترجمه ما، ص ۶۰).

مرکز اصلی ایرانیان، بخصوص دو شهر پادگانی بصره و کوفه بود. در بصره عنصر ایرانی غالب بود. از آغاز تأسیس، می‌دانیم که دسته‌هایی از سپاه ساسانی به نام «اسواران» (= أساوره) و چند گروه هندی (زط، سیابجه، اندغار) را در آن ساکن ساختند. به شهادت بلاذری چند دسته اصفهانی هم به آنجا کوچیده بودند، و عبیدالله گروهی سپاه تیرانداز را از بلخ به بصره آورده بود...؛ سپاهیان و موالی و مهاجران ایرانی چندان کثرت یافته بودند که گویا زبان رائج شهر، فارسی شده بود. حدود سال ۶۰ق. بود که شاعری عربی به نام یزید بن مفرغ، عبیدالله زیاد را به شعری فارسی هجو گفت، و کودکانی که بدنبال شاعر در کوی‌های بصره راه افتاده بودند، با او به زبان فارسی سخن گفتند (نک: ابوالفرج اصفهانی، ۱۸/۲۶۴؛ تاریخ سیستان، ۹۶؛ آذرنوش، دبا، ذیل «ابن مفرغ»).

کوفه نیز که مانند بصره رنگی ایرانی یافته بود، میراث خوار شهر کهن حیره بود و فرهنگ چند گونه آن را که از عناصر ایرانی - مسیحی - عربی تشکیل یافته بود، أخذ می‌کرد، اما با مرور زمان، عنصر ایرانی، پا به پای عنصر عربی قدرت می‌یافت. به روایت بلاذری (ترجمه فارسی، ۴۱) گروهی از سپاهیان «شاهنشاه» که «حمراء دیلم» خوانده می‌شدند، در شهر سکونت گزیدند و سپس انبوهی از بازرگانان و مهاجران و اسیران و موالی ایرانی به آنان پیوستند. از اینان، چندین کلمه فارسی به زبان عربی مردم نفوذ کرد و به یادگار باقی ماند (وازار = بازار، خیار، چهارسوک، خربوز، اشترنج و جز اینها).

از دیگر روایاتی که چهره نیم ایرانی کوفه را باز می‌نماید، یکی آن است که چون حضرت امیر المؤمنین (ع) به بازار کوفه در می‌آمد، مردم ورود خلیفه را با جمله‌ای فارسی به یکدیگر خبر میدادند (صادقی، ۶۴). نیز می‌دانیم که حجاج گاه از فهم زبان مردم کوفه عاجز می‌شد و از کسی می‌خواست برایش ترجمه کند.

زبان فارسی در سازمان لشکری مختار که در سال ۶۵ق. به خونخواهی حضرت امام حسین (ع) قیام کرد به نحو چشمگیری متجلی است: تنها از ایرانیان کوفه، ۲۰ هزار تن به

سپاه او پیوستند و از جمله حقوقی که به دست آوردند، سهم شدن در غنائم جنگی و نشستن بر اسب بود (ابن اثیر، ۴/۲۳۱). جاسوسی که شبانه به سپاه او آمده بود، از این که می‌دید از آغاز سپاه او تا پایان آن همه به زبان فارسی سخن می‌گویند، سخت در شگفت شده بود (دینوری، ۳۰۲).

بی‌گمان زنان ایرانی نیز در این روزگار تأثیر نسبتاً وسیعی در زبان عربی داشته‌اند: انبوهی از اینان که به صورت اسیر به حجاز و بعد بغداد آورده شده بودند، به همسری بزرگان عرب در می‌آمدند. برخی روایات (راست یا ساختگی) مبنی بر این که بزرگانی چون حضرت امام زین العابدین (ع)، قاسم نواده ابوبکر و سالم نواده عمر همه از زنان ایرانی زاده شده بودند، آنگونه از دواج‌ها را مقبول‌تر می‌ساخت. در قرن بعد، تعداد نیم ایرانیان چندان فزونی یافته بود که بانگ اعتراض برخی از شاعران عرب‌گرا را در آورد. هنوز قرن اول پایان نیافته بود که انبوهی از موالی در زمینه‌های گوناگون سربرکشیدند و در صف پیشتازان جامعه قرار گرفتند: حسن بصری، زاهد و محدث بزرگ، زاده دو تن از ایرانیان دشت میشان بود؛ ابن سیرین نیز که مشهورترین محدث و فقیه زمان خود بود و کتابی در تعبیر رؤیا به او منسوب است، فرزند اسیران ایرانی بود (نک: ابن سعد، ۷/۱۴۰؛ ابن قتیبه، معارف، ۴۴۲). موسی أسواری که به قول جاحظ (بیان، ۱/۳۶۸) «از أعاجیب زمان» بود، در مسجد بصره به دو زبان فارسی و عربی خطبه می‌خواند و «کس نمی‌دانست به کدام زبان فصیحتر است». در همین روزگار یا اندکی پس از آن (بر حسب دو روایت، نک: محمدی، تاریخ، ۱۵۱)، خلیفه یا خویشاوند او، نام فقیهان بزرگ اسلام را از دانشمندی سؤال می‌کند. همه نامهایی که آن دانشمند برشمرد، نام موالی بود جز دو فقیه درجه دو در کوفه.

این فرزندگان ایرانی نژاد، غالباً با پشتکاری خالصانه به فرهنگ اسلام خدمت می‌کردند و گوئی چندان در بند قوم‌گرایی‌های عرب و عجم نبوده‌اند. با این همه، فرهنگ پرشکوه گذشته و برتری‌هایی که در عصر اسلام کسب می‌شد از یک سو، و فشارهای سیاسی و اجتماعی فراوان و گاه نیز احساس حقارتی که از شکست پارسیان در دلها مانده بود از سوی دیگر، عواطف برتری‌جویی و بزرگ‌منشی را در موالی بر می‌انگیخت و سرانجام کسانی پدید آمدند که خواستار برابری میان دو قوم شدند (أهل

التسویه) و گروهی پا فراتر نهاده نژاد ایرانی را از عرب برتر پنداشتند. در حق این جریان که شعوبیه خوانده شده و در عصر عباسی به اوج خود رسید، بسیار اغراق کرده‌اند. شعوبیگری که گاه واکنشی تاریخی در مقابل قوم غالب مغرور، و گاه نیز عاطفه‌ای نژادپرستانه بود، پیوسته به صورت اقداماتی شخصی و زودگذر و بسیار پراکنده، آن هم بیشتر در قالب ادبیات جلوه کرده است و به کمک هیچ سندی نمی‌توان آن را با جنبش‌های داخلی ایران، از نوع قیام مازیار و استادسیس و دیگران پیوند داد. فخرفروشی اسماعیل بن یسار به «پدران تاج دارش»، یا توصیف عربان به سوسمارخواری و یا ترجیح دادن آتش بر زمین که در شعر بشار آمده است، و تعدادی شعر دیگر از همین قبیل که به دست ما رسیده است، هیچگاه به تشکیل حزب و گروهی سیاسی یا حتی ادبی نینجامید و اثر آن در ادبیات عرب اندک بود (در باره شعوبیه نک: حجاب؛ ممتحن و منابع متعدد دیگر).

بیهوده است اگر بخواهیم در آثار شاعران عربی نژاد این دوره، به جستجوی سبک و روح ایرانی بگردیم؛ هنوز آثار فرهنگ ایرانی در میان اشعار پدیدار نگردیده است. این شاعران، حتی زمانی که از تلفظ اصوات خاص عرب عاجزاند، باز مقلدان زیر دست شعر تازی‌اند. ظهور چند کلمه فارسی و یا فخر به نیاکان، نباید ما را فریب دهد. این شعر، چه در سبک و چه در الفاظ، با آنچه یک عرب اصیل در فخر به قبیله خود می‌سراید، تفاوت ندارد. با این همه، هنر زیاد أعجم، نوید می‌دهد که در نسل بعد از او، آمیزش فرهنگ فارسی با تازی، از چند شاعر ایرانی نژاد، تابناک‌ترین چهره‌های ادب عربی را بوجود خواهد آورد.

۴- قرن دوم هجری

در آغاز این قرن، جامعه اسلامی در نیمه شرقی، جامه‌ای نیم ایرانی به تن کرده است. ادبیات عرب، خواه شعر و خواه نثر، به گونه‌ای تقریباً ناگهانی، از قالب کهن بیرون آمده و آماده آن شده که برای فرهنگی عظیم که در همه زمینه‌های دانش بشری بارور است، ابزار بیان گردد. این گردش ادبی نخست در نثر پدیدار شد و بانیان شناخته شده آن نیز دو ایرانی بودند: عبد الحمید و ابن مقفع.

فرهنگ و فرهیختگی، آداب دانی، نزاکت شهریگری، ظرافت، اخلاق فاضله، مکتب انسان‌گرایی و خلاصه آنچه که «ادب» نام گرفته و نخست بیشتر ادب اخلاقی، آن هم از نوع اشرافی آن بود، پیوسته در حوزه کار دبیران (کتاب) قرار داشت که سر سلسله‌شان، بی‌گمان، عبد الحمید کاتب (۱۳۲۵ق.) بود. از این نویسنده، دو اثر بیشتر به جای مانده است (نک: کرد علی، ۱۳۹ - ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵)، اما از همین اندک مقدار هم پیداست که وی منبع الهامی جز فرهنگ باستانی ایرانی نداشته است. آنچه او در این آثار عرضه می‌کند، از آیین‌های ملک‌داری و دیوانسالاری گرفته تا اندرزهای اخلاق عملی، هیچکدام در تمدن جاهلی و آغاز اسلام سابقه نداشته است بلکه همه را باید در کتابهای آیین‌نامه و خدای‌نامه و تاج‌نامه جستجو کرد. این نکته از نظر گذشتگان نیز پنهان نمانده است، مثلاً ابو هلال عسکری (د ۴۰۰ق.) گوید (دیوان المعانی، ۴۸۲/۲؛ صناعین، ۵۱) که عبد الحمید، أمثلة فارسی را به عربی ترجمه می‌کرده. سخن جاحظ (بیان، ۲۱/۳) نیز جالب است که گوید «نمی‌دانم این رسائلی که در دست مردم است به راستی ایرانی اصیل اند یا ساخته عبد الحمید و ابن مقفع و دیگران». این آثار، حتی اگر به قول جاحظ، برخی ساخته و پرداخته این نویسندگان باشند، باز تقلیدهای صادقانه‌ای از همان نوشته‌های فارسی است (در این باره نک: آذرنوش، ذیل «ابو هلال» و «ادب» در دبا).

کاری را که عبد الحمید آغاز کرده بود، ابن مقفع با آثار متعدد خود، خواه ترجمه و خواه تألیف، به کمال رسانید و او را باید پایه‌گذار نثر نوین عربی به شمار آورد.

مجموعاً نام ۱۸ اثر از آثار او را می‌شناسیم (در انتساب برخی از آنها به وی تردید است). از خدای‌نامه و کتاب التاج و برخی آثار دیگر، تنها بخش‌های کوچکی در کتابهای ادب عربی باقی مانده است؛ از نامه تنسر، ترجمه فارسی متأخری در دست است، در عوض، داستان‌های حکمت آمیز کلیله و دمنه، کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر در اخلاق و ادب اجتماعی و رساله الصحابه در آیین مملکت‌داری که همه به جای مانده‌اند، آثاری است که از ابن مقفع، شهسوار ادب عربی را ساخته‌اند؛ هیچ ادیبی، از زمان خود او تاکنون نیست که از ستایش او لب فرو بسته باشد.

اگر آثار ابن مقفع در نوع «ادب» پایه‌گذار بوده‌اند، کلیله او راه را به روی ادبیات داستانی - اخلاقی گشود. جانورانی که نماد شخصیت‌های انسانی‌اند، بی‌پرده اما

حکیمانه، جامعه و روحیات آن را می‌شکافند و به نقد و ارشاد می‌پردازند. زبان بی‌گروه و شفاف، ساختار فنی داستان، شیوه‌های گفتگو، دید روانشناسانه و بسیار نکات دیگر، همه در ادبیات عرب تازه‌اند و تأثیری که در آن می‌گذارند، با تأثیر کمتر کتابی قابل قیاس است. کلیله، اندکی پس از ترجمه، انتشار جهانگیر یافت و بارها به شعر درآمد. از جمله ابان لاحقی (د ۲۰۰ق.) به دستور یحیی برمکی آن را در قالب مثنوی (که خود ساخته شاعران ایرانی نژاد بود) ریخت (نک: آذرنوش، ذیل «ابان لاحقی» در دبا).

از آنجا که همه آثار ابن مقفع ترجمه یا تألیف ترجمه‌گونه است، ناچار از خود می‌پرسیم که آیا سبک نوشته‌های پهلوی در نثر عربی وی تأثیر نگذاشته است؟ به گمان ما این تأثیر‌گریزناپذیر است: ژرفساخت آثار او یک پارچه پهلوی است. روانی و شفافی عبارات او نیز زائیده همان زبان است. اگر روساخت این متون در عبارت بندی و جمله‌پردازی نیز از لغزش و سستی به دور مانده، سبب آن است که ابن مقفع عربی را در میان دانشمندان بصره به نیکی تمام آموخته بود و توان آن را داشت که به زبانی ساده و تهی از هرگونه سجع و قافیه، داستان‌های ایرانی را ترجمه کند. با این همه، برخی کوشیده‌اند در زبان او، لغزش‌های نحوی و لغوی پیدا کنند: سیوطی (مزه‌ر، ۱۵۸/۲) بر او خرده گرفته که چرا بر سر «بعض و کلّ» حرف تعریف نهاده؛ طه حسین (من تاریخ... ۴۳۱/۲) با فراتر نهاده او را به خاورشناسی تشبیه کرده که عربی و فارسی را نیک آموخته است اما نثرش از کج سلیقگی و تصنع خالی نیست. عزّام نیز که کهنترین نسخه کلیله را منتشر ساخته، در آثار او به دنبال ترجمه‌های تحت اللفظی و گرته برداری از نثر پهلوی گشته است (نک: مقدمه کتاب).

احتمالاً در همین روزگار بود که دیگر داستان‌های ایرانی (بیشتر از اصل هندی) چون هزار افسان یا هزار داستان، بلوهرو بوداسف و سندبادنامه به عربی ترجمه شدند و برای داستان‌های دیگر از این نوع الگو قرار گرفتند. ألف لیلة و لیلة عربی، احتمالاً همان هزار افسانه است که به دست ابن عبدوس جهشیاری گسترش یافت، افسانه‌های گوناگون دیگر نیز به آن افزوده شد و عاقبت در قرن هشتم قمری در مصر به صورت کنونی درآمد و همه جا انتشار یافت.

در سال ۱۳۲ق.، دولت عربی‌گرای اموی فرو ریخت و خلافت نیم ایرانی عباسی برپا

گشت. آنگاه ایرانیان و ایرانی زادگان سروری یافتند و در برخی احوال حتی به برابری با اعراب (أهل التسویه) رضا نمی دادند و برتری می جستند (أهل التفضیل). از این زمان، طبقه ای که بی گمان ژرفترین تأثیر را در ادب و سیاست اسلامی داشت، پدید آمد، و آن طبقه دبیران است که گوئی حدود یک قرن تمام بافت درونی خود را حفظ کرده بودند تا با ظهور عباسیان، به همان شیوه ساسانی بر سر کار آیند. هم اینان بودند که از راه دبیری، به وزیری (پهلوی: vicir) رسیدند. نخستین وزیر، ابو سلمه ایرانی بود. سپس برمکیان که از بتکده نوبهار آمده بودند، ۱۷ سال حکم راندند (تا ۱۸۷ق.). آنگاه خاندان زرتشتی سهل به وزارت رسیدند. فضل تنها در سال ۱۹۰ق. به فرمان مأمون اسلام آورد.

از آن پس در دربار خلیفگان و وزیران و اشراف همه چیز به آیین ایرانی درآمد: طبقات مختلف کارمندان به شیوه ساسانی هرکدام جامه ای خاص به تن کردند (جاحظ، بیان، ۱۱۳/۳)، پرده دار و دژخیم و دیگر کارگزاران پدید آمدند، دیوانها که حکم وزارتخانه داشتند، متعدد گردیدند: دیوان سپاه، دربار، دارائی، رسائل، مهرداری، برید و جز اینها. دولتیان و نجیب زادگان و فرهیختگان اینک «جوارشن» (گوارش)، طباهج، شبارق، سکباج و شورباج (انواع غذا با گوشت)، فیشفارگ (پیش پارک)، فانید، خشکنان، فالوذج (انواع شیرینی) و یا بندق و فستق می خوردند و آنها را با «جلاب» معطر می ساختند؛ «صولجان و طبطاب (تبتاب) و شطرنج و نردشیر» بازی می کردند. نیز جامه هایشان («دست» لباس) چون «قرطق» (کرتک = پیراهن) و قباهای فارسی و یا «بازیکنند» (جامه ای که بر دوش و بازو افکنند) همه از «خز و ابریسم (ابریشم) و دیباج و خسروانی و سابوری» بود؛ و خویش را با یاقوت «بهرمانی (سرخ) و سمنجونی (آسمان گونی) و فیروزج شیرفام» و جز اینها می آراستند و خلاصه در سرای بزرگان، «نیروز و مهرجان و سدرق (سده) و رام روز و هرمزدروز» را جشن می گرفتند (درباره این کلمات، علاوه بر آثار معرب نویسان چون جوالبیقی و خفاجی و ادی شیر و دیگران، نک: آذرنوش، ذیل «ابو نواس و ابو مطهر ازدی» در دبا؛ همو، فهرست واژه های فارسی التبصر جاحظ در مقالات و بررسیها، ش ۶۰؛ همو، «واژه های فارسی در حکایه...»، در یادنامه...، ۲۷ به بعد).

اینک ملاحظه می شود که در این روزگار (از قرن دوم تا اوایل قرن پنجم)، بیشتر آنچه

با آداب شهریان و فرهیختگان مربوط است، از جامعه ایران برخاسته و با نامهای فارسی خود به عربی انتقال یافته است. ما به طور کلی، مجموعه واژه‌های فارسی را در عربی، ۲۵۰۰ واژه برآورد می‌کنیم. از این تعداد، حدود ۱۴۰ واژه، جاهلی و قرآنی‌اند. حدود ۲۰۰ واژه در زمان امویان به عربی راه یافته و بقیه را تمدن عباسی در قرن دوم و سوم و اندکی هم در قرنهای بعد وام گرفته است. این کلمات که «معربات» خوانده می‌شوند، در همه کتابهای نظم و نثر عربی پراکنده‌اند و برخی از آنها چندان رواج یافته‌اند که فریاد فصیح‌گرایان را درآورده‌اند: أخفش (۲۱۵د.ق.) با شاگردانش شرط کرده بود که از ادای سه کلمه در حضورش خودداری کنند: بس، هم، بخت (آبی، ۷/۱۵۶). اما علی رغم أخفش، این سه کلمه هنوز هم در برخی لهجه‌های عربی به شدت رواج دارد.

راست است که فصیحان عرب و حتی نیم عرب در حفظ زبان خویش سخت می‌کوشیدند، اما به هر حال، در آن زمان، ایرانی‌گرایی خود از علائم تشخیص شده بود و می‌بایست برای آموزش این فرهنگ ابزارهایی پدید می‌آمد. این ابزارها یکی کتابهای ترجمه شده از فارسی بود و دیگر مجموعه آثاری که «کتب ادب» خواندیم. چندین روایت در باره آموزش این فرهنگ در کتابها باقی مانده. مثلاً مبرد (الفاضل، ۴) روایت می‌کند که مأمون به آموزگار فرزندش واثق دستور می‌دهد کودک را علاوه بر قرآن، کلیله و دمنه و عهد اردشیر نیز بیاموزد. این گونه بود دربار خلیفه عرب، حال خود چه رسد به بارگاه امیران و وزیران ایرانی نژاد. این احوال البته جاحظ را که بیشتر به فرهنگ اصیل عربی گرایش داشت خوش نمی‌آمد. وی در رسائل (۱۹۱/۲) با لحنی خشم آلود می‌نویسد: اینان می‌پندارند که مثل‌های بزرگمهر و عهد اردشیر آخرین سخن در «تدبیر» است. با این همه، او نیز که بزرگترین نویسنده عرب به شمار می‌آید و بیشتر از سرچشمه‌های یونانی سیراب می‌شده، از تأثیر فرهنگ ایرانی رها نبود و حتی گویند که فارسی را نیز نیک می‌دانست.

متأسفانه از فارسی‌دانی بزرگان آن زمان اطلاعات اندکی به دست رسیده و تردید نیست که هنوز به این زبان به چشم زبانی محلی و عامیانه می‌نگریستند، و زبان پهلوی هم که زبان همه منابع ایرانی کهن بود، در آن هنگام به زبانی مرده تبدیل شده بود. از سابقه زبان دری هم که از قرن سوم به مقام زبان نوشتار درمی‌آمد، تقریباً هیچ نمی‌دانیم؛

چند جمله و چند بیتتی هم که باقی مانده، همه در همین کتابهای عربی حفظ شده است (از جمله فارسی سخن گفتن طاهر در ۲۰۷ق.، فارسی دانی عتّابی و مطالعه او در گنجینه کتابهای مرو، شعر فارسی معروف «سمرقند کندمند...» منسوب به ابو الینبغی، شعر اُسود بن اُبی کریمه که همه قوافی اش فارسی است، و از همه مهمتر، فارسیات ابونواس... (برای تفصیل، نک: صادقی، جاهای مختلف).

در هر حال، آنچه برای ما اهمیت بسیار دارد و تأثیر واقعی فرهنگ فارسی را در ادبیات عرب آشکار می‌سازد، همانا جریانهای فکری و هنری ایرانی است که در آثار عربی می‌توان یافت. اما شعر هم در گذر این موج قرار گرفت و اینک باز تاب شدید آن را در آثار برخی از شاعران عرب می‌توان باز یافت.

بیشتر شاعرانی که باید از این دیدگاه مورد بررسی قرار گیرند، دو ویژگی دارند: نخست آن که ایرانی زاده‌اند، دیگر آن که در صف بزرگترین شاعران عرب جای می‌گیرند. اما شاید بتوان ویژگی‌های مشترک دیگری نیز برای آنان برشمارد، مثلاً می‌بینیم که بشار (۱۶۷۵ق.) و ابونواس (۱۹۹۵ق.) هر دو به شعوبیگری، یعنی گرایش تند به نژاد ایرانی و دشمنی درونی با عرب متهم‌اند؛ هر دو را زندیق خوانده‌اند، و می‌دانیم که در این روزگار زندقه (مانویت) معنای اصلی خود را از دست داده بود و هر آزاد اندیش و یا بی‌بند و باری را می‌توانستند به بهانه آن محکوم کنند؛ این هر دو شاعر، مانند ابن مقفع، در اثر اتهام، یا به سبب نوع اندیشه و شیوه زیستن، سرانجام به قتل رسیدند.

بشار، شاعر نوگرای تخارستانی در شعرش، جامعه‌ای نو، مرفه، ظریف، و نسبتاً با فرهنگ و گاه عرب ستیز را مخاطب قرار داده که یا از طبقه موالی ایرانی نژاد تشکیل یافته یا از اعراب متأثر از فرهنگ ایرانی (فاخوری، ۲۸۹). نیز در همین اشعار است که گاه آثار نژاد پرستی او آشکار می‌گردد: آتش پرستی میکند، ابلیس آتش سرشته را بر آدمیزاد که از گل سرشته شده برتر می‌پندارد، خویشان را - مانند شاعران متعدد دیگر - از نسل خسروان می‌انگارد و در عوض، «اعراب چوپان را که اینک در اثر همنشینی با نژادگان فارسی و خوردن خوراکیهای ایرانی به جایی رسیده‌اند» تحقیر می‌کند (نک: بلاشر، ذیل Bshshār در EI²؛ ضیف، عباسی ۱، ۲۰۱ به بعد؛ فاتحی نژاد، ذیل «بشار»

در دبا...). با این همه در دیوان بشار نباید برای فرهنگ ایرانی، به دنبال مواد ملموس و عینی گشت. معلوم نیست زبان و ساختار اشعار و ترانه‌های ایرانی در سروده‌های او چه اثری داشته است. با این همه، از فضای شعر عباسی او، بوی فرهنگ و هنر ایرانی به مشام می‌رسد.

حال ابونواس نیز این چنین است، جز این که او، با همه تسلطی که به زبان عربی داشته، شعری که بتوان عربی خالص، با رنگ و بوی بادیه و قبائل آن نامید، تقریباً هیچگاه نسروده. او در همه زمینه‌ها: مدح، هجاء، غزل، بادگانی، نخجیرگانی، عتاب، زهد و رثا شعر سروده و نبوغ خود را به ثبوت رسانیده، اما کمتر جایی است که از جامه مردی ایرانی که در جامعه‌ای نیم ایرانی زندگی می‌کند بیرون آید. اما این ایرانی به عربی سخن می‌گوید، به همه گونه ادب آراسته است، با سنت‌های عرب می‌ستیزد، از تکالیف شرع می‌گریزد، قیده‌های اجتماعی را از دست و پا می‌گسلد، هرزگی و بی‌شرمی میکند و سرانجام، خسته و وامانده، به عطف الهی پناه می‌برد. به گمان ما هیچ شاعری به اندازه ابونواس ایرانی نبوده و در هیچ کتابی به اندازه دیوان او، فرهنگ ایرانی هویدا نیست. آشنائی و حتی عشق به همه پدیده‌های ایرانی، استعمال کلمات و حتی ابیات فارسی و ستیز بی‌امان با سنت‌های کهن عربی در دیوان ابونواس چندان است که برخی پژوهشگران عرب، او را تندترین شعوبی می‌پندارند. اما به گمان ما او را هیچگاه شعوبی نباید شمارد؛ او فرزند محیط خود بود و محیط او اقتضا می‌کرد که همه مردم، در آن فضای پر شور و آشوب، از آداب و رسوم کهن رو برتابند و به نورسیده‌های دل‌انگیز بگرایند. ابونواس نیز چنین می‌کند. او دیگر زندگی جانکاه خیمه‌ها و بادیه‌ها و خارهای گزنده و شیر شتر را خوش ندارد و چون آن را با زندگی خسروان می‌سنجد، لاجرم شعری جز شعر ریشخندآمیز نمی‌تواند سرود. این معانی، بیشتر در شعر بادگانی او متجلی است: باده ابونواس، دختر رز است که از نژاد خسروان ساسانی است، پدر خوانده‌اش «دهقان» است. آن را در ظرف‌هایی می‌ریزند که نام بسیار از آنها فارسی است. اما شگفت‌ترین پیاله‌های او، آن جام خسروانی است که تصویر خسرو در ته آن نقش بسته و سپاهیان، با جامه‌های کوتاه، گرز به دست، گرد او را فرا گرفته‌اند.

شعر نخجیرگانی او نیز آیین سنت‌های ایرانی است: هنگامی که او صحنه‌های شکار را

ترسیم می‌کند، گوئی شاهزادگان ساسانی اند که اینک به شکار آمده‌اند. بی‌گمان آنچه او در شکارگاه می‌دیده و می‌کرده، همان آیین‌های باستانی است که قرن‌ها پس از او ادامه یافته است. به همین جهت، انبوهی اصطلاح فارسی در نخجیرگانی‌های او وارد شده است.

صحنه «صولجان» یا چوگان بازی ابونواس نیز یکی از شگفت‌ترین صحنه‌هاست و باید در شمار کهن‌ترین اسناد تاریخچه این ورزش باستانی قرار گیرد (نک: آذرنوش، «چوگان به سبک ایرانی»).

مدایح ابونواس هم از ایرانی‌گرایی تهی نیست. وی، هنگامی که ایرانیان یا ایرانی نژادان را مدح می‌گوید، گوئی به عمد کلمات فارسی و مضامین ایرانی بیشتری به کار می‌برد. مثلاً ترجیح می‌دهد که یحیای برمکی را به ستاره بهرام تشبیه کند؛ یا در ستایش پسر «مابستان از نجیب زادگان فارسی» یادآور می‌شود که نیای او پیوسته با شاهان ساسانی می‌زیسته و تصویرش زینت‌بخش تاج ایشان بوده است (نک: آذرنوش، «ابونواس»، در دبا...).

آن چه در دیوان ابونواس بارها مورد بحث قرار گرفته، معربات و فارسیات (تعدادی ترکیب، جمله و مصراع شعر فارسی) اوست که در برخی از اشعارش آمده است. از آنجا که ابونواس در قرن دوم می‌زیسته و ما از آن روزگار چیز عمده‌ای به زبان فارسی نداریم، ناچار آن فارسیات، اسناد معتبری برای تاریخ زبان فارسی می‌گردند. ما در دیوان ابونواس حدود ۲۷۰ کلمه فارسی شمارش کرده‌ایم که ۶۰ عدد آنها در دوران جاهلی معرب شده بودند و بقیه، به استثنای چند کلمه که ظاهراً تنها ابونواس بکار برده، کلمات معروف عصر عباسی‌اند (آذرنوش، همانجا).

سه قرن سوم به بعد

الف - نثر: مفهوم ادب که نوع اخلاقی آن با این مقفع آغاز شده بود، اینک همه دانشهای زمان را در برگرفت و با جاحظ سخت گسترش یافت. سهم ایرانی «ادب» در درجه نخست فرهیختگی اخلاقی بود که اینک با ترجمه آثار بیشتری از پهلوی همچنان مورد عنایت قرار داشت. جاحظ در نیمه اول قرن سوم، با همه عرب‌گرایی، هیچگاه از

تأثیر آن برکنارنماند. در نیمه دوم این قرن، ابن قتیبه (۲۷۶ق.) که ایرانی نژاد بود، دامن ادب را گرد آورد و در عین این که سنتهای اسلامی را به ادیبان می‌آموخت، آداب ایرانی را در آثار خود نقل می‌کرد. به یمن اوست که اینک قطعات متعددی از آیین‌نامه‌ها و خدای‌نامه‌ها و آثار ابن مقفع - البته ترجمه عربی آنها - برای ما باقی مانده است. این نویسنده بزرگ که از طبقه دبیران محسوب است، شیوه‌های دبیری را در کتاب ادب الکاتب قانونمند گردانید. البته بسیاری از معاصران ابن قتیبه نیز به آداب کهن ایرانی عنایت می‌ورزیدند؛ مثلاً نویسنده بزرگ دیگر، ابن ابی طاهر طیفور (۲۸۰ق.) که از خراسان برخاسته بود، کتابی به نام مرثیه هرمز بن کسری انوشیروان تألیف کرده بود (نک: ابن ندیم، ۱۶۳؛ یاقوت، ۹۱/۳).

در این قرن، حضور ایرانیان در مقامهای بزرگ وزارت و دبیری دیوانهای خلافت همچنان ادامه داشت و زبان فارسی نه تنها در ایران که در پایتخت نیز رائج بود. جاحظ می‌نویسد: از لوازم پاسدار خوب آن است که به فارسی سخن گوید (عاکوب، ۱۸۰). در بغداد، از آغاز تأسیس (۱۴۶ق.)، محله‌های بسیار متعددی وجود داشت که نامشان، بر خاستگاه ساکنان هر یک دلالت داشت. شگفت آن که نام بیشتر این محله‌ها، فارسی بود نه عربی، مثلاً: محله شوشتری‌ها، اهوازی‌ها، خراسانی‌ها، مروی‌ها، بلخی‌ها، و نیز «درب المَجوس» یا محله زرتشتی‌ها و جز اینها سپس در قرن چهارم که سپاهیان دیلمی آل بویه وارد بغداد شدند و در خانه‌های مردم مسکن گزیدند، بی‌گمان بر تعداد این جمعیت ایرانی افزوده شد (نک: آذرنوش، «بغداد، شهر، مردم...» در دیا...).

در ابتدای قرن چهارم و شاء (۳۲۵ق.) بهترین کتاب را (الموشی) در باب رفتارهای اجتماعی می‌نگارد و از آداب شستشو کردن و مسواک زدن و راه رفتن گرفته تا آیین دوست‌یابی و عشق‌ورزی را به معاصران خود می‌آموزد. در این دورانها دیگر نباید به جستجوی پدیده‌های خالص و آشکار ایرانی گشت؛ رگه‌های این فرهنگ اکنون با عناصر عربی - اسلامی - آرامی و حتی یونانی و هندی درآمیخته و فضای فرهنگی یگانه‌ای پدید آورده که ابزار بیان، یعنی زبان عربی، وحدت آن را کمال می‌بخشد.

شاید برای توضیح مطلب، ابوهلال عسکری (۴۰۰ق.) نمونه خوبی باشد: او خوزستانی است، جدش مهران نام داشته، زبان مادری‌اش فارسی است، باخرزی او را

در صف شاعران مناطق مرکزی ایران نهاده و او خود در کتابهایش، به بهانه تفسیر برخی کلمات، حدود ۶۰ کلمه فارسی به لهجه خوزستانی و نیز چند ضرب‌المثل فارسی آورده، با این همه، مجموعه نسبتاً عظیم آثار او، چیزی جز فرهنگ عمومی قرن چهارم نیست. مایه‌های ایرانی او، همان مایه‌های کهن است و چیز تازه‌ای در آنها یافت نمی‌شود. کاتبان و ادیبان بزرگ ایران که زبان عربی را غنا می‌بخشیدند، بیشتر هنرشان در عربی‌دانی و صنعت‌گرایی است و نه بازگو کردن فرهنگ باستانی خویش. صاحب بن عباد در ری و اصفهان، ابوبکر خوارزمی، ابن عمید و حتی بدیع الزمان همدانی که قادر بود بالبداهه اشعار فارسی را به عربی ترجمه کند، دیگر از فرهنگ عام اسلامی سیراب می‌شوند. در این دوره، اگر فرهنگی به زبان عربی انتقال می‌یافت، خصوصاً به زمینه علوم دیگر چون تاریخ (بویژه الأخبار الطوال دینوری و آثار حمزه اصفهانی و یا آثاری از نوع سیرالملوک و خاصه آداب الملوک ثعالبی در قرن پنجم) و جغرافیا و حتی گیاهشناسی تعلق داشت نه ادبیات خالص.

ب - شعر: سیر تحول شعر عربی به تحول نثر شبیه است. گروهی از شاعران بزرگ عرب چون ابن رومی، ابوتام و بحتری به جستجوی زبان شکوهمند و فخیم و معانی ارجمند و ناچار صنایع لفظی برمی‌آیند و سرانجام از زبان و فرهنگ توده‌های مردم دوری می‌گیرند. در عوض نزد شاعران عامه‌گرا که به احوال جامعه در زندگی روزمره نزدیک می‌شوند، هنوز آثاری از رفتار و کردار ایرانی می‌توان یافت. اما این آثار به قیاس آن چه در شعر ابونواس می‌یابیم، سخت اندک است و این امر بسی شگفت می‌نماید، زیرا انبوهی از شاعران عربی‌گوی، خواه عرب و خواه عجم، در شهرهای ایران، از فراسوی مرو گرفته تا کرانه‌های خلیج فارس می‌زیسته‌اند و دیگر هیچکدام چیز قابل توجهی از فرهنگ کهن مردم این دیار عرضه نمی‌کنند. راست است که هنوز در آثار برخی شاعران می‌توان تعدادی کلمه فارسی یافت، مثلاً ابن حجاج (د ۳۹۱ق.) که ایرانی الاصل بود و نزد آل بویه دبیری می‌کرد، زبان فارسی را نیک می‌دانست و حتی زبان کولیان را آموخته بود. در میان اشعار او، علاوه بر معریات معروف، تعدادی کلمه فارسی هست که یا نوظهوراند و یا رواج اندکی داشته‌اند (نک: آذرنوش، ذیل «ابن حجاج» در دبا...). نیز تردید نیست که انبوهی از این کلمات میان عامه مردم کاملاً رایج بود و سبب

ظهور آنها در شعر عامی‌گرایان نیز همین امر است.

اکنون می‌توان دورنمای زبان و ادب عربی را طی قرنهای چهارم و پنجم چنین ترسیم کرد: همه یا بخش اعظم فرهنگ کهن ایرانی اینک به زبان عربی انتقال یافته و با شعر و نثر آن در آمیخته است؛ حامل این معانی، صدها واژه فارسی است که بخصوص در شرق جهان اسلام رواج تمام دارند. اما زبان دانش و ادب چیزی جز زبان عربی نیست که سراسر ایران را فراگرفته است؛ دانش‌ها و آداب و رسوم و حکمت‌های ایرانی تقریباً هویت ملی خود را از دست داده و در فرهنگ اسلامی مندمج شده‌اند چندان که دیگر کسی به سرچشمه ایرانی و غیر ایرانی آنها عنایت نمی‌ورزد؛ دیگر کسی را توان آن نیست که نسبت به این فرهنگ ادعای مالکیت کند. خرد باستانی ایران، یا جشن‌های نوروز و مهرگان و حتی سده و بسیاری آیین‌های دیگر، حدود ۳۰۰ سال است که از بغداد تا بخارا در کنار آداب اسلامی تکرار می‌شود و عرب و عجم در آن شریک‌اند.

حال که وضعیت زبان و ادب عربی و رابطه آن با زبان و فرهنگ ایرانی آشکار شد، باز باید یادآوری کنیم که در سراسر مناطق فارسی زبان، تنها ابزار بیان، همانا زبان عربی بود و هزاران شاعر و نویسنده جز به این زبان دست به تألیف نمی‌زدند. اما درست در همین احوال، زبان فارسی، پس از سه قرن خموشی، اندک اندک لایه‌های ضخیم فرهنگی/زبانشناختی را از هم درید و از اواخر سده سوم سر از زیر خاکستر برآورد تا در سده‌های چهارم و پنجم شاهکارهایی جاویدان بیافریند. این موضوع بسیار مهم و فراموش شده به بحثی دیگر نیازمند است که در برنامه کار ما قرار دارد.

کتابشناسی

آبی، منصور بن الحسین، نثر اللدر، قاهره، ۱۹۹۰.

آذرنوش، آذرتاش، راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و شعر جاهلی عرب، تهران، ۱۳۷۴.

همو، مقالات «آبان، ابن حجاج، ابن مفرغ، ابن مقفع، ابونواس، ابو هلال عسکری، ادب...» در دبا.

همو، «ایران ساسانی در اشعار عدی...»، یادنامه آنتکیل دو پرون، تهران، ۱۳۵۰، ص ۹۵-۱۲۳.

همو، «ایران ساسانی در دیوان آعشی»، مقالات و بررسیها، ش ۶۲ (۱۳۷۶)، ص ۱۰۵-۱۱۵.

همو، «چوگان به سبک ایرانی»، فصل‌نامه فرهنگستان، ش ۶ (۱۳۷۵).

ابن اُثیر، کامل التواریخ، قاهره، بی تا.

- ابن سعد، الطبقات الكبرى، بیروت، ۱۹۵۷ - ۱۹۵۸.
- ابن قتیبه، المعارف، قاهره، ۱۹۶۰.
- ابن ندیم، الفهرست، بیروت، ۱۹۵۷.
- ابن هشام، السیرة النبویة، به کوشش مصطفی سقا و دیگران، قاهره، ۱۹۵۵.
- ابو هلال عسکری، دیوان المعانی، دمشق، ۱۹۸۴.
- همو، الصناعتین، قاهره، بی تا.
- أعشى، دیوان، به کوشش محمد حسین، قاهره، بی تا.
- أمین، أحمد، فجر الاسلام، قاهره، ۱۹۵۵.
- بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه آ. آذرنوش، تهران، ۱۹۶۴.
- بلاشر، رئیس - EPI².
- تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعراى بهار، تهران، ۱۳۵۲.
- تقی زاده، سید حسن، تاریخ عربستان و قوم عرب... مجموعه خطابه‌ها، دانشکده معقول و منقول، دانشگاه تهران، بی تا، ۳ جزو.
- جاحظ، البيان و التبیین، به کوشش عبدالسلام هارون، بیروت، بی تا.
- همو، رسائل، به کوشش عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۹۶۵.
- جفری، آرتور، واژه‌های دخیل در قرآن کریم، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۹۷۲.
- حتی، فیلیپ، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تبریز، ۱۳۴۴.
- حجاب، محمد نبیه، مظاهرالشعوبیه فی الادب العربی...، قاهره، ۱۹۶۱.
- حسین، طه، من تأریخ الادب العربی، بیروت، ۱۹۷۰.
- حمزه اصفهانی، سنن ملوک الارض و الانبیاء، بیروت، ۱۹۶۱؛ ترجمه فارسی جعفر شعار، تاریخ پیامبران و شاهان، تهران، ۱۳۴۶.
- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم بجنوردی، تهران، ۱۳۶۷.
- دبا = دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- دینوری، الاخبار الطوال، قاهره، ۱۹۶۰.
- سیوطی، المزهرة فی علوم اللغة و أنواعها، قاهره، بی تا.
- صادقی، علی اشرف، تکوین زبان فارسی، تهران، ۱۳۵۷.

- ضیف، شوقی، تاریخ الادب العربی (عباسی ۲)، قاهره، ۱۹۷۳.
- طبری، تاریخ الرسل و الملوک، بیروت، ۱۹۶۵ (از روی چاپ لیدن).
- عاکوب، عیسی، تأثیر الحکم الفارسیه فی الادب العربی...، دمشق، ۱۹۸۹.
- علی، جواد، تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد، ۱۹۵۱.
- فاتحی نژاد ← «بشار» در دبا.
- فاخوری، حنا، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۶۱.
- کرد علی، محمد، رسائل البلغاء، قاهره، ۱۹۵۴.
- ماسینیون ← EI².
- مبّرد، الفاضل، قاهره، ۱۹۵۶ (نیز نک: عهد اردشیر، بیروت، ۱۹۶۷، مقدمه احسان عباس، ص ۳۴).
- محمدی، محمد، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال...، ج ۱، تهران، ۱۳۷۲.
- مشکور، جواد، فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، تهران، ۱۳۵۷.
- مقدسی، البدء و التاریخ، پاریس، ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹.
- ممتحن، حسینعلی، نهضت شعوبیه...، تهران، ۱۳۵۴.
- یادنامه دکتر احمد تفضلی، به کوشش علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۷۹.
- یاقوت، معجم الادباء، بیروت، بی تا.

Cantineau, Jean, *Le Nabateen*, Paris, 1930-1932.

EI² = *Encyclopedie de l'Islam*.

Kammerer, A, *Petra et la Nabateene*, Paris, 1929.

Tafazzoli, Ahmad, "Loanwords in Arabic", in *Iranica* (under "Arabic").